

تهاجم بی فرهنگی

یکی از ویژگی های ما ایرانی ها اینست که هیچ چیز را جدی نمی گیریم . روش معمولی ما برای رویارویی با بلاهای سخت شامل سه مرحله است : در ابتدا تا جایی که ممکنست می نشینیم و صبر پیشه می کنیم، با این باور که پریشانی خود به خود به هرکاری سامان می بخشد و چون با این روش به جایی نمی رسیم، شتابزده به راه حل های موقت روی می آوریم و مقدار اندکی از نیرویمان را بسیج می کنیم اما متأسفانه همین نیرو را هم درست بکار نمی بریم و اغلب در محل نادرست و به وقت نامناسب از دروازه ای دفاع می کنیم که سرراه دشمن نیست و در آخر کار وقتی با ناکامی روبرو می شویم، تأسف می خوریم که چرا فرصت را از دست داده ایم ! این مطلب به ظاهر اغراق آمیز به نظر می آید، اما اگر ما واقعا " درکارمان جدی بودیم چگونه ممکن بود کشورکوچکی مانند مقدونیه بتواند هخامنشیان را با آن جلال به زانودر بیاورد ؟ چه طور میسر بود شماراندکی عرب بر قلمرو گسترده ساسانیان چیره شوند و چگونه سپاه موریانه خورده افغان ها توانست طومار صفویان را در هم بیچد ؟ البته این سهل انگاری فقط مربوط به نیاکان ما نیست . در گذشته نه چندان دور حضور چند کشتی جنگی در آب های خلیج فارس عملا " نیمه جنوبی ایران را در اختیار انگلیسی ها قرارداد و سه دهه پیش هم امریکایی ها با استفاده از سرمایه خودما، مقداری اسلحه و پنجاه هزار مستشار نظامی به ایران فرستادند و ما را در میهنمان به صورت تبعه دست دوم درآوردند و کشورمداران ما با عقب نشینی گام به گام حتی پذیرفتند که این بیگانگان از شمول قوانین قضایی ایران مستثنی باشند و فرشته عدالت ما به آستانه خانه آنها نزدیک نشود

از آنجا که وقایع ذکر شده فقط به رویارویی های ما با بیگانگان مربوط می شود، ممکنست این توهم پیش بیاید که سهل انگاری های ما صرفا " ناشی از مهمان نوازی بیش از حد است ! اما نظیر این رویدادها در صحنه داخلی هم به دفعات اتفاق افتاده است و شاید ذکر یک نمونه بارز برای اثبات مدعا کافی باشد :

در ابتدای دوران مظفرالدین شاه قاجار جنبش مشروطه خواهی در ایران اوج گرفت و شاه و درباریان با شهرتی که

عین الدوله در مخالفت با هرگونه آزادی داشت، او را به صدراعظمی برگزیدند . عین الدوله هم روزگارا بر مشروطه خواهان آنچنان سخت کرد که عده ای از زعما برای برکناری او و اعلام مشروطه در قم متحصن شدند و گروه پرشماری هم برای حمایت از سران نهضت به سفارت انگلیس پناه بردند و در نهایت شاه را مجبور به پذیرفتن خواسته های خود کردند . عین الدوله سرسخت ترین و ثابت قدم ترین مخالف مشروطه بود و تا آخر عمر از این عقیده عدول نکرد و در استبداد صغیر هم در سرکوب مشروطه خواهان کوشید .

تنها گامی که عین الدوله به سوی یکی از نهادهای مرتبط با مشروطیت برداشت، این بود که بعد از شکست محمدعلی شاه با پای پیاده به مجلس شورا رفت و خودش را تسلیم کرد و همین اقدام موجب شد که تمام گناهانش بخشوده شود و اندکی دیرتر در زمان احمدشاه در حکومت مشروطه به مقام ریاست دولت برسد !

البته می توان گفت که خصیصه ایرانی ها در سهل گرفتن و سازش کاری در طی زمان بعضی توفان هارا از سر مملکت گذرانده است . درست است که ایران دیگر آن چنان گسترشی ندارد که آفتاب در آن غروب نکند، اما به هر حالت ما از بلاهای بسیار رسته ایم و این دستاورد کمی نیست ولی مشکل کنونی کشور

همه جانبه بودن خطر از درون و بیرون است و بسیار بعید به نظر می رسد که ما بی اقدام قاطع بتوانیم از گرداب بلا برهیم . این نکته مسلم است که ما نمی توانیم به عظمت گذشته فکر کنیم و کشوری بدون غروب آفتاب بخواهیم، اما نیاز ما و وظیفه ای که در برابر آیندگان داریم داشتن کشوری است که در آن آفتاب طلوع کند و تاریکی همه چیز را در خود فرونبرد ! دشمن واقعی که امروز ما را تهدید می کند، زوال فرهنگ و ارزش هاست و ظاهر امر اینست که ما این مطلب را جدی نمی گیریم .

برای فرهنگ و شاخه های فراوانش، تعریف جامعی وجود ندارد ، اما شاید تا آنجا که به موضوع این نوشته مربوط می شود، بتوان گفت فرهنگ مجموعه ای از دستاوردهای آزموده و مفید است که وابستگی به آن زندگی آرام مردم را در کنار هم میسر می سازد . اگر این تعریف پذیرفتنی باشد می توانیم گامی دیگر برداریم و از خودمان بپرسیم از زندگی آرام مردم چه مانده است ؟ در روزهای قبل و بعد از نوروز امسال یعنی زمانی که پیوندهای فAMILI باید نیرومندتر از هر وقت دیگری باشند، روزنامه ها از قتل

چهارفرزند به دست پدرهایشان خبر دادند . در هر چهارمورد انگیزه جنایت اختلاف مالی بود . سه « پدر » پسرهایشان را به دست خود کشته بودند و چهارمی، آدمکشی را برای این کار اجیر کرده بود . وقوع چهارمورد از

فرزندکشی در فاصله زمانی اندک، تصادفی و استثنایی بودن این جنایت هارا بکلی منتفی می سازد . اگر در اجتماعی چنین فجایی رخ می دهد، می توان با اطمینان گفت که دست کم در بخشی از آن ابتدایی ترین اصول انسانیت از بین رفته اند و نه تنها از عاطفه اثری نیست بلکه قوی ترین غریزه موجود زنده یعنی حفظ فرزند هم دیگر دربرابر خواسته های بیمارگونه مردم کارایی ندارد .

دربرابر چنین جنایت های هولناکی فقط از تنگدستی و اختلاف مالی سخن گفتن، ادامه دادن همان سهل انگاری ایرانی است که در باره آن بحث کردیم . روال معمولی حل اختلاف بین پدر و فرزند هرگز کشتن نبوده و نیست . اگر بود کشته شدن سهراب- آن هم به تزویر- به دست رستم هیچ گاه به صورت بزرگترین تراژدی حماسی ایران در نمی آمد . حتی راندن فرزند هم مقبول نبوده و نیست وگرنه ما مردم برای سرنوشت سیاوش هزارها سال سوگواری نمی کردیم . فرزندکشی، آن هم به تواتر، پدیده شومی از انحطاط کنونی ماست و اگر با بررسی دقیق به علت اصلی آن دست نیابیم، ممکنست روش معمول رفع اختلاف بشود ! بدون تردید این جنایت ها و اتفاق های مشابهی که رخ می دهند و کسی از آنها آگاه نمی شود علت های متعدد و بسیار پیچیده ای دارند، اما می توان گفت که در این میان تنگدستی، بی پناهی و بی اعتمادی از همه مهمتر و زیانبارتر هستند . اجازه بدهید این سه عامل را مورد بررسی قرار بدهیم و درابتدا از خودمان پرسیم چرا مردم یک کشور ثروتمند باید در تنگدستی زندگی کنند ؟ آیا دولت ها که سکان امور اقتصادی را در دست دارند- یا باید داشته باشند - واقعا " به رفاه مردم فکر می کنند ؟ سال هاست دولت جلیله ما درست در ایام نوروز یعنی زمانی که کیسه خلق خالی می شود و مردم برای بالا بردن قیمت کالاها و خدمات آمادگی زیادی دارند، بهای سوخت و آب و برق را بالامی برد ؟ آیا اثر توری این اقدام از نظر علمی قابل پیش بینی نیست و آیا اگر بررسی علمی درکار نیست، تجربه مکرر این مطلب را ثابت نکرده است ؟ آیا سکانداران خصوصیات رفتاری مردم ایران را

نمی شناسند و نمی دانند که هرکسی با گران شدن نیازمندی های اولیه بار اضافی را به گردن دیگران می اندازد و در آخرکار این کمر طبقات کم درآمد است که زیر فشار خم می شود ؟ آیا گردانندگان کشور

واقعا" گفته خودشان را باور دارند که مالک اصلی این مملکت ثروتمند فقط مردم هستند ؟ پس چرا این خواجهگان خلع ید شده باید در تنگدستی زندگی کنند ؟ چرا کسی مشکل مسکن را که قسمت اعظم درآمد خانواده هارا می بلعد، حل نمی کند ؟ چرا دولتی که حافظ قانون اساسی است و گاه به گاه از ناتوانی در اجرای پاره ای مواد آن ناله سر می دهد، توجه ندارد که طبق یکی از پیشرفته ترین مواد همین قانون مراحل اولیه تحصیل باید رایگان باشد ؟ آیا عملکرد گذشته دولت و قصد کنونی واگذاری آموزش به بخش خصوصی در راستای اجرای این اصل است ؟ آیا اصول قانون اساسی همه اساسی هستند یا آنکه بعضی اساسی ترند ؟

متأسفانه دامنه این سؤال ها تا آخر دنیا کشیده شده است . این گره ها هنوز گشودنی هستند، اما روز به روز بر تعدادشان افزوده می شود . متولیان دولت بعد از هر رویدادی، مثل مجریان یک خیمه شب بازی بد روی صحنه می آیند و با ابراز شرمندگی از کوتاهی ها، از مردم عذر می خواهند . شاید برای اینکه زحمت این عذرخواهی ها تکرار نشود، لازم باشد که ما با اندکی تغییر عبارتی نام قوه مجریه را « قوه منفعله » بگذاریم و خیال همه را راحت کنیم !

البته انصاف حکم می کند که در کنار این درد دل ها، این نکته را به عرض برسانم که اقدام های دولت گاهی هم فایده هایی دارند . مثلاً" این بنده هرگز معنای این بیت حضرت حافظ را درست نفهمیده بودم که فرموده است :

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری

اما خوشبختانه در ضمن تفکر درباره رابطه بین مردم و دولت معلوم شد که منظور لسان الغیب از «خواجه» ملت بزرگوار ایران و مقصود از «بنده» لاجرم دولت است و خود آن شاعر والامقام هم توجه داشته است که این عشق خودجوش نیست و بی کوشش به دست نمی آید .

پیش از آنکه از بحث درباره تنگدستی بگذریم، باید به این نکته اشاره کنیم که مردم ایران به هیچ وجه از مردم کشورهای نیمه پیشرفته دیگر فقیرتر نیستند، اما اندکی بهتر زیستن از سه چهارم مردم جهان دلخوشی زیادی نیست . ما کشور ثروتمندی داریم و باید بتوانیم زندگی مرفهی داشته باشیم . البته این را هم نمی توان نادیده گرفت که مردم ایران اغلب زیاده طلب هستند و تنگدستی نسبی را دردناک حس می کنند؛ خاصه اینکه در جلوی چشم خود « هموطنانی » را می بینند که بی هیچ زحمتی به توانگری رسیده

اند . خوشبختانه اثر زیانبار این نمونه ها بر روابط اجتماعی ما شناخته شده است وگاهی صحبت از برخورد قانونی با صاحبان ثروت های بادآورده می شود، اما هنوز نتیجه ای که برای مردم زیاده طلب بازدارنده باشد، به دست نیامده است . ظاهر امر اینست که جریان پر قدرت باد هنوز ثروت را به سوی کانون هایی چند می کشاند و شاید هم بتوان گفت که به اصطلاح متداول چند منظوره شده است یعنی مواهبش شامل حال عده بیشتری می شود و گاهی هم به صورت گردباد در می آید و آنچه را به همراه آورده به طرف آسمان می برد و در جای امنی دور از انظار به زمین می گذارد . . .

مسلماً" تا این جریان باقی است، مردم دنیادوست سعی می کنند از آن نصیبی بیابند و این تلاش دورتسلسل نادرستی را پدید می آورد .

دومین علتی که برای وضع اجتماعی ناهنجار کنونی ذکر شد، بی پناهی است . به احتمال نزدیک به یقین بی عدالتی از ابتدای تشکیل جوامع بشری وجود داشته است و کم یا بیش همیشه باقی خواهد ماند؛ مردم از نظر توانایی هایشان با هم برابر نیستند و آنها که تواناترند برای خودشان امتیازهایی می خواهند که فقط از راه پایمال کردن حق ناتوانترها به دست می آیند . ما ایرانی ها هم از دیرباز سهم خودمان را از ظلم و بیعدالتی داشته ایم . در تاریخ ما یکی از خونریز ترین پادشاهان که مخالفانش را زنده در خاک می کرد واز پیکرشان باغستان می ساخت، لقب « عادل » گرفته است . ظاهراً" هر حاکمی باید عادل باشد بنابراین اگر انوشیروان خود این عنوان را به خودش داده باشد باید آنرا نوعی تبری از ظلم دانست و اگر معاصرانش با وجود اطلاع از بلایی که برسر پدرش آورد و سرنوشتی که برای مزدکیان رقم زد، چنین صفتی را برایش انتخاب کرده باشند، به ناچار باید قبول که ترس از بی عدالتی ایشان را به چنین کاری واداشته است . سده ها بعد از انوشیروان، حکمروایی که خودش را « وکیل الرعایا » نامید، با این کار بر وجود ظلم در کشورش صحنه گذاشت چون اگر ظلم گسترده وجود نداشته باشد، چه دلیلی دارد که رعایا وکیل بخواهند ؟ در پایان روزگار قاجارها هم ظاهراً" ظلم به حدی وجود داشته است که مردم ایجاد عدالتخانه را بر تشکیل مجلس شورا ترجیح می داده اند . در دوران پهلوی اول تعداد قابل ملاحظه ای از املاک شمال ایران به اتهام واهی دزدیدن تفنگ ژاندارم ها از طرف مالکان تملیک شدند و مخالفان سیاسی شاه یا در دادرسی های صوری محکوم شدند و یا تاب آمپول های « تقویتی » پزشک نماهای داخل زندان را نیامدند و کارشان به محاکمه نرسید ! و بالاخره در روزگار پهلوی دوم دیدیم که مخالفان

حکومت تا چه اندازه از پایمال شدن در زیر چکمه عاملان ستم « مصون » بودند ! مشاهده کردیم بر سر دکتر مصدق که برخلاف میل اربابچه و ارباب اربابچه، از مردم و حقوق آنها سخن گفته بود، چه آمد و شاهد بودیم که نزدیکان به کانون قدرت چه گستاخی و آزادی عملی در سوء استفاده از اموال عمومی داشتند و تاچه حد به اخلاق پایبند بودند ! شاید شصت سال پیش وقتی کاخ دادگستری بنا شد و فرشته عدالت با چشم بسته، ترازوی عدل و شمشیر دو دم به عنوان نماد گسترش داد انتخاب گردید، ما باز قضیه را جدی نگرفتیم و دقت نکردیم که هر دو لبه شمشیر این فرشته برنده هست یانه . . .

در روزگار کنونی با افزایش برخوردها، نیاز به پناه بردن به دستگاه قضایی بیشتر شده است و چنان تراکمی پدید آمده که هر شاکی باید یک همزاد برای دنبال کردن پرونده داشته باشد تا خود او از ادامه تلاش برای معاش باز نماند . این تنگنا یکی از علت های بی پناهی است که مردم حس می کنند و در برابر آن واکنش های متفاوتی نشان می دهند : عده زیادی ظلم را به عنوان یک اصل غیرقابل تغییر تلقی می کنند و با سرخوردگی به همه چیز بی علاقه می شوند . چهره های عبوس ، سرهای درجیب فرو رفته و رفتارهای خشنی که ما پیرامون خودمان می بینیم، در بسیاری موارد حاصل این واکنش است . انسان به پناه نیاز دارد و احساس بی پناهی جامعه را از درون سست می کند . در جهت مقابل این ناراضی های به ظاهر صبور، کسانی هستند که با مأیوس شدن از گرفتن حق واقعی و یا متصورشان، در صدد برمی آیند خود عدالت را اجرا کنند. نمونه هولناک این عکس العمل نادرست، خشونت ها و آدمکشی هایی است که اتفاق می افتد و اگر چاره ای اندیشیده نشود، روز به روز بیشتر خواهد شد .

البته تنها علت اینکه مردم کمتر به فکر توسل به مراجع قضایی می افتند، کندی اجباری کار نیست . در پرونده هایی هم که به جریان می افتند مسایلی دیده می شود که برای مردم ناآگاه به قانون به آسانی قابل درک نیستند . مثلاً" در یک پرونده سوء استفاده کلان فقط رشوه دهنده محکوم می شود . در موردی دیگر جرم از پیش طراحی شده ای که به اندازه خراج یک استان برای عده ای مداخل داشته، تخلف اداری و گمرکی قلمداد می شود و هنگامی که دو دستگاه حکومتی درباره یک موضوع واحد از هم شکایت می کنند، یک طرف به فوریت محکوم می شود، اما از سرنوشت طرف دیگر اطلاعی به کسی داده نمی شود . مسلم است که برای هر کاری دلیلی وجود دارد ولی چون مردم در جریان قرار

نمی گیرند، با بدخیالی به این نتیجه می رسند که فرشته عدالت نمی خواهد یا نمی تواند از بعضی آستانه ها عبور کند .

سومین عاملی که از آن به عنوان علت آشفتگی روابط اجتماعی نام بردیم، بی اعتمادی است که بی تردید از تنگدستی و بی پناهی زیانبارتر است و عیب کار دراینست که حتی با افراطی ترین بدبینی و کژاندیشی نمی شود گناه آنرا به گردن بی توجهی دولت یا ناهمگون بودن گسترش داد انداخت چون ما کم یا بیش درطول تاریخمان این دو مشکل را داشته ایم، اما هرگز به هم بی اعتماد نبوده ایم . علت اصلی بدگمانی ما و رفتار پردشمنی که با هم داریم، فقط اینست که ناخواسته در دنیایی مجازی و دور از واقعیت زندگی می کنیم و تصویری از خودمان پیدا کرده ایم که با حقیقت منطبق نیست . برای این مدعا دلایل بسیاری می توان ذکر کرد، اما شاید ذکر دونمونه ، یکی از بالاترین سطح اجتماع یعنی دانشگاه و دیگری از زندگی روزمره مردم کوچه و بازار برای روشن شدن مطلب کافی باشد : چندی پیش در یکی از روزنامه های کثیرالوراق صبح تهران خبری از یک تحقیق در یکی از دانشگاه های ایران نقل شده بود که براساس آن کشورما درحال حاضر در « تولید علم » در مرتبه سی و هفتم جهان قرار دارد و در طی ده سال آینده جزء ده کشور نخستین خواهد بود . سه روز بعد در همین روزنامه نوشته شد که در ارزیابی جهانی از دانشگاه های دنیا، هیچ یک از مراکز علمی ما در جمع پانصد دانشگاه طراز اول دنیا قرار ندارد ! ای کاش می شد بدانیم اگر مراکز آموزش عالی ما حتی در شمار پانصد دانشگاه خوب دنیا نیستند، علمی که گفته اند، در کجا تولید شده است ؟ حقیقت تلخ اینست که ما هنوز پایمان را در زمینه پژوهش های علمی از مرحله تکرار کارهای دیگران چندان فراتر نگذاشته ایم . البته ما از هوش بهره مندیم و اگر در محیطی که واقعا " علم پرور باشد قرار بگیریم،

می توانیم در جمع بهترین باشیم، چنانکه پیشرفت افتخارآفرین ایرانیان در مراکز علمی عالم این نکته را ثابت کرده است، اما برای ایجاد چنین محیطی در داخل ایران سعی همه جانبه لازم است و بزرگترین مانع اینست که از همین حالا و با همین بضاعت نسبتا " کم، تصور کنیم که به مقصود رسیده ایم .

نمونه دیگر دنیای مجازی ما گرفتاری عمومی است که در مورد وسایل نقلیه پیش آمده است : مردم مملکت ما وقتی اندک سروسامانی می یابند، تصویری کنند که جزء سرمایه داران بزرگ هستند و باید وسیله نقلیه شخصی داشته باشند . پول لازم را با بهره سنگین یا تولیدکنندگان خودرو در اختیار مشتاقان

قرار می دهند یا ربا خواران دیگر . با این تسهیلات رویای داشتن ماشین تحقق پیدا می کند و هرکسی به مجرد در دست گرفتن فرمان خیال می کند که قهرمان اتوموبیل رانی جهانست . به این ترتیب در تهران لااقل چهارصد هزار ماشین کورسی وجود دارد که بر سرحق عبور از خیابان ها باهم رقابت مرگبار دارند و روزانه هزار خودرو هم به این جمع اضافه می شود . با این وضع چطور می شود توقع داشت مردان سفید کلاهی که با به خطر انداختن سلامتشان می خواهند به رفت و آمد تهران سروسامان بدهند، توفیق پیدا کنند و چگونه می توان امیدوار بود که ساده ترین کارها یعنی گذشتن از عرض یک خیابان بدون روبروشدن با خطر به انجام برسد ؟

دردنیای مجازی که ما ساخته ایم، خودمان را بسیار بزرگتر از آنچه واقعا هستیم، می بینیم و به تناسب این احساس دروغین، حقوقی را طلب می کنیم که با حقوق واقعی یا کاذب دیگران در تضاد است . در چنین اجتماعی مردم به جای آنکه به هم احترام بگذارند یا لااقل برای هم حق حیات قایل باشند، مدام در حال ستیز با یکدیگرند . اگر ما ممنوعانمان را در بهترین شرایط به صورت مزاحم و در بدترین حالت در قالب دشمن غاصب ببینیم، چگونه می توانیم به آنها اعتماد داشته باشیم و بی اعتماد چگونه می توانیم در دنیایی که همه چیز آن به هم مربوط می شود زندگی کنیم ؟ برای وطن داشتن، هموطن لازم است و هموطن بودن بدون داشتن منافع مشترک میسر نیست . اگر ما تمام نیرویمان را صرف حفظ حدودمان در دنیای مجازی فردی بکنیم، چه منفعت مشترکی می توانیم با دیگران داشته باشیم ؟

خود را بزرگ دیدن الزاما " با کوچک دیدن دیگران همراه است و آثار این نحوه تفکر متأسفانه در رفتار ما ظاهر شده است . در گذشته نه چندان دور ما از دوم شخص جمع برای خطاب توأم با احترام استفاده می کردیم و از دوم شخص مفرد برای ابراز خصوصیت نسبت به یک دوست یا خفیف کردن کسی که او را قبول نداشتیم و شایسته احترام نمی دانستیم . در حال حاضر دوم شخص جمع عملاً " از زبان ما حذف شده است و برای خطاب فقط از دوم شخص مفرد استفاده می شود . آیا همه ما باهم صمیمی شده ایم یا اینکه ناخواسته در صدد تخفیف هم برمی آییم ؟ تغییر دیگری که در رفتار ما پدید آمده اینست که به هم سلام نمی کنیم . سلام در همه فرهنگ ها نوعی ابراز نیت خیر است . ما چرا سلام کردن را از یاد برده ایم ؟ آیا دیگر نیت خیری نداریم یا آنکه خودمان را در جایگاهی می پنداریم که دیگران باید در برابرمان سر تعظیم فرود بیاورند ؟

نمونه های رفتار خشن و دور از احترام در اجتماع کنونی ما بسیار دیده می شود . ظاهر امر اینست که ما به جای سعی در تلطیف روابطمان با دیگران، به کارهایی دست می زنیم که فاصله هارا بیشتر می کند . زندگی در جامعه ای که افرادش دانسته یا نادانسته در صدد آزار دادن هم برآیند، مطبوع نیست و این درست همان وضعی است که در کشور ما پیش آمده است . در ابتدای این نوشته، مجموعه دستاوردهای مفید و آزموده ای را که موجب زندگی توأم با آرامش مردم در کنارهم می شود، فرهنگ نامیدیم . اگر این تعبیر درست باشد شاید بتوانیم بگوییم عواملی که پیدا شده اند و از مردم سلب آسایش می کنند در مقوله مخالف فرهنگ یعنی بی فرهنگی قرار دارند . ما به حق مقداری از نیرویمان را صرف مبارزه با تهاجم فرهنگ های بیگانه می کنیم که موجب بی بند و باری در کشورمان می شوند، اما متأسفانه به خطر تهاجم بی فرهنگی درون جامعه خودمان بی توجهیم . بی بندوباری بسیار زیان آور است، اما بی فرهنگی بلایی بسیار عظیم است که اساس جامعه را سست می کند و شاید ضرورت داشته باشد که ما تمام نیرویمان را برای مقابله با آن بکار بگیریم . نمی دانم این داوری درست است یا نه، اما چنین به نظر می آید که هنوز فرصت برای مبارزه با این دشمن درونی از دست نرفته است . ما باید بی آنکه دشمنی و مخالفت مردم را برانگیزیم، با وسایل گسترده تبلیغاتی که موجود است، به کاستی ها اشاره کنیم . ما باید با ظرافت آینه ای فراروی همه قرار بدهیم تا یکبار دیگر خودشان را در آن ببینند . ما باید از همه وسایل ممکن برای آشتی دادن مردم با هم استفاده کنیم و از جمله فایده های سلام کردن را یادآور بشویم . . .

اگر قدم استواری در راه مبارزه با فقر، بی پناهی و بی اعتمادی کنونی برداریم، فرزندان ما روزی خواهند گفت که نیاکان ما یک بار خطر را جدی گرفتند و توانستند بلایی را که مملکتشان را تهدید می کرد، دفع کنند...

هوشنگ دولت آبادی

مجله بخارا . شماره ۳۶، صفحه ۲۵، ۱۳۸۳